أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

مرحوم آقا خیلی در این مسأله دقّت داشتند که: بار برخودتان زیاد نکنید.

بله! ما الان که در راه می‌آمدیم ایشان [یکی از رفقا] فرمودند که: من یک خوابی دیدم که به بعضی‌ها می‌گفتم چرا می‌گذارید که به شما امام بگویند؟

گفتم: آقا در خواب هم اینها را رها نمی‌کنید؟ بگذارید آنجا دیگر خوش باشند. چون فکر کنم با عناوینی که برایشان هست خیلی خوش هستند!!

ایشان در خواب گفته بودند: امام اختصاص به دوازده معصوم دارد.

من گفتم: ظاهراً بقیه هم از مقام امامت بدشان نمی‌آید!

چرا آدم باید همین‌طور بار بر خودش زیاد کند؟ مگر ما بدون این نبوت و رسالت زندگی نمی‌کنیم!؟ ما هم داریم زندگی‌مان را می‌کنیم، نه امام شدیم نه پیغمبر، نه چهارده معصوم، نه نبی. داریم زندگی‌مان را می‌کنیم. آدم رند و زرنگ آدمی است که بار بر خودش اضافه نکند. توجه می‌کنید؟! آدم زرنگ تا می‌تواند بار خود را کم می‌کند. بله! همین‌طور بار خود را کم می‌کند.

بعد صحبت ادامه پیدا کرد، من گفتم: بعد از زمان مرحوم آقا بعضی‌ها آمدند و همین‌طور بار بر خودشان اضافه و اثبات کردند. گفتند: من این هستم و راجع به من این مکاشفه شده است، راجع به من این‌جور گفته‌اند و راجع به من مکاشفه شده و تایید شده است. چیزهایی که آن زمان‌ها گذشت. نامه به من که فرزند دوّم آقا هستم فرستادند و گفتند باید از ما اطاعت مطلق کنید و الّا چه و چه و چه می‌شود. این حرف‌ها که در کتِ ما نمی‌رفت که اطاعت کنیم تا چه رسد به اطلاق اطاعت و اطاعت لاانتهایی و لاحدی. مطلق، یعنی لا حدّ، یعنی حدّ ندارد. حالا باید هم راجع به حرف‌هایی که زده‌اند، یعنی حرف‌هایی که به واسطه آن حرف‌ها عده‌ای را فریب داده‌اند و اغوا کرده‌اند و هم حرف‌هایی که برای مقابله با حرف حقّ زده‌اند. چون بالاخره یک طرف حقّ می‌گوید. آقا؛ اگر نیستی بساطت را جمع کن. چه خبره؟ این کاسه و کوزه‌ها را جمع کن. طرف که آرام نمی‌نشیند، همین‌طور شروع می‌کند به زدن که به او سلام ندهید، او را از جلسه بیرون کنید، ارتباط نداشته باشید. بالاخره چیزهایی که همه دیدند و همه شنیدند و با تمام وجودشان لمس کردند. نامه‌هایش هست؛ گرچه انکار می‌کنند.

حالا جالب این است که برای بنده نامه می‌دهند و انکار همه چیز را می‌کنند!!! که ما چه وقتی گفتیم؟ ا ا چه وقتی گفتید!؟

پس این بساط برای چیست؟ اگر نگفتید پس این دروغ‌ها چیست؟

چرا انسان دروغ بگوید!؟ چرا خلاف کند!؟ و بعد ...

گفتم: علّتی که شما الان انکار می‌کنید، این است که من جلویتان ایستادم و الّا تا حالا ادعای ربوبیت می‌کردید. آنکه در زمان مرحوم آقا، ادعای ولایت کند ـ حرف‌هایش هنوز در گوش ما هست ـ اگر جلوی او را نگیری ادعای ربوبیت هم می‌کند دیگر. این نفس که حدّ یقفی ندارد.

شما خیال می‌کنید فرعون همین‌طوری یك‌دفعه بلند شد و گفت: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلي النازعات، ٢٤، نه خیر. یواش یواش قضایا و مسائل در ذهنش پیدا شد، پیدا شد، تا به جایی رسید که گفت: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلي. خودش که می‌دانست رَبُّكُمُ الْأَعْلي نیست ولی در نفسش، خود را بر همه غالب می‌دید و هیچ‌کس را از فرمان نفس، استثنا نمی‌کرد. آدم یواش یواش فرعون می‌شود، یواش یواش؛ روز اوّل که فرعون نمی‌شود. این دست بوسیدن‌ها و این بلند شدن‌ها و این حضرت آقا، حضرت آقا گفتن‌ها، هان! اینها همین‌طور روی دوش آدم بار می‌گذارد و کم‌کم کم‌کم حال انسان را به یك تحوّل جوهری؛ نه عرضی و کمی و کیفی [وا می‌دارد.] چون نفس، مجرد است. همان‌طور که علم و مدرکاتش از مقوله جوهرند، خلاف علم که عبارت است از توهمات و تخیلات، آنها هم از مقوله جوهرند. همان‌طور که حقیقت علم، نورانیت است و با حقیقت جوهری خودش نفس را به آن حقیقت جوهری نورانی برمی‌گرداند، همین‌طور توهمات و تخیلات شیطانی هم با آن تغییر جوهری، نفس را برمی‌گرداند. در آن صورت دیگر تفکرات و قضاوت‌ها همه یك‌جور و یك قسم می‌شوند.

گذشت، سال‌ها گذشت ...، امّا من چه کردم؟ ما نه ادعایی کردیم و نه چیزی و نه مسأله‌ای. فقط به رفقا گفتم که: مطالبی که از مرحوم آقا شنیده‌ام هر کسی بخواهد بشنود من در خدمتش حاضرم. و هیچ کس هم به اندازه من، از این مطالب اطلاع ندارد. الان هم همین را می‌گویم و صحبتم با آن موقع هیچ فرق نکرده است. امّا اینکه بنده بالا هستم و یا پایین هستم و یا وسط هستم، و یا فلان هستم و این حرف‌ها، نه. لذا الان در وجدان خودم راحتم. هر کسی در مورد من غلوّ کرده و یا می‌کند خودش می‌داند، ارتباطی به من ندارد و هر کسی هم که در مورد من تفریط کرده است خودش می‌داند و به من ارتباط ندارد.

امّا سایرین چطور؟!! مگر با نوشتن نامه و حرف می‌شود انسان لکه ننگی را که بر این مکتب وارد کرده، آن لکه را پاک کند؟! با انکار مگر می‌شود پاک کرد؟ مگر می‌شود؟!

شما هی بگو آقا، خورشید نیست! خورشید سر جایش هست، بابا! تو دستت را روی چشمت بگیر اگر نمی‌خواهی ببینی. خورشید سر جایش هست، مگر می‌شود از بین برد. چرا انسان این کار را بکند؟.

ما گفتیم فقط رفیق هستیم! و بر هر چه دروغگوست فلان.

مگر زندگی آدم بدون این عناوین نمی‌گذرد؟ چرا آدم بار خودش را زیاد کند؟ چرا؟ مگر آدم کارش حتماً باید با این عناوین باشد. یادتان می‌آید چه اصراری و چه اصراری؟!!

باور کنید آنقدر که برای اثبات ولایت بعضی‌ها از آسمان، ریسمان به هم بافتند، شاید برای خلافت ابی‌بکر اینقدر نبافتند!! برای خلافت ابی‌بکر اینقدر از آسمان، ریسمان به هم نبافتند. چه وضعی ...!!

اما ما در مقابل همه اینها ایستادیم، هنوز هم هستیم و تفاوتی نمی‌کند. حالا دست تسلیم بالا بردند که ما چه وقتی گفتیم؟. عزیز من، به من نامه دادید تا چه رسد به بقیه!

اینجاست که آدم باید خیلی زرنگ باشد. مرحوم آقا این‌طور بودند، خیلی زرنگ بودند، خیلی رند بودند و نمی‌گذاشتند بار روی دوششان بیاید، مگر آنجا که تکلیف و مسئولیت بود دیگر در آنجا جای خود را دارد. امّا نمی‌گذاشتند که بار روی دوششان بیایید.

شما در همین قضیه سال گذشته دیدید که چه خبر بود؟! رفقایی که برای مراسم تدفین و تکفین والده، به مشهد مشرف شده بودند مطالبی که مشاهده کردند، برخوردهایی که می‌کردند همه چیز عیان بود که به صورت دکور، هیئت و فیلم است. هنوز من وارد نشده بودم که یک دوربین این‌قدری، طرف گذاشته است روی این‌جایش، هی دارد از پشت سر فیلم می‌گیرد!! نمی‌دانم شنیدید یا نه؟ گفتم: آقا این بازی‌ها را کنار بگذارید!! این بازی‌ها را کنار بگذارید!! اگر کنار نمی‌گذاشت، یک لقد می‌زدم که دوربین و خودش دو متر آن طرف می‌رفتند!! فوراً جمعش کردند. من را می‌شناسند. خلاصه این حرف‌ها در کت‌مان نمی‌رود. یک نفر به آن شخص گفت: بیا بیا که کار خراب است. می‌خواستم به بقیه بگویم که ببینید چه وضعی هست. اگر بابات هم بود این‌جوری بود؟! عمداً این‌کار را کردم که بگویم: اگر پدرت هم زنده بود این‌جوری از پشت کله‌اش یک دوربین نیم متری می‌آوردند؟! بعد هم از اوّل تا آخر فیلم بود، فیلم بود و ظلمت و تاریکی!!.

رفقا می‌گفتند: آقا ما جبراً می‌مانیم، داریم می‌میریم.

گفتم: یک دفعه آمدید کافی است، می‌توانید بمانید و می‌توانید بروید. توجه می‌کنید؟ اصلًا در آن مجلس سه تا قرص زیر زبانی به من دادند! نمی دانم چه بود؟ وقتی که به خانه آمدم خوب شدم. بعد گفتند: آقا اگر بیش از این مقدار در مجلس بمانید برای شما خطر دارد. خودم هم می‌دیدم که ملتهب هستم. بعضی‌ها هم متوجه شده بودند. یک ربع، بیست دقیقه بودم و بعد از آن خداحافظی کردیم و به خانه آمدیم. وقتی که خانه آمدم دیدم که هیچ مشکلی نیست. چرا؟ اینها همه آثار ظلمت است.

واقعاً وقتی شیطان بر نفوس افراد غلبه کند، اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللهِ المجادلة ۱۹ این قسمت از آیه: فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللهِ، عجیب است! یعنی یاد خدا می‌کنند ولی این یاد خدا، شیطان است!

یارو، آن منبری می‌گفت: ای امام زمان تو کجا نیستی؟

با صدای بلند گفتم داخل قلب تو نیست. دو سه نفری این طرف و آن طرف بودند، شنیدند.

گفتم: در قلب تو نیست. همه جا هست، غیر از قلب تو. اصلًا از حرف‌هایش ظلمت می‌بارید، از حرف‌هایش کدورت می‌بارید. دارد اسم امام زمان را می‌گوید ولی کدورت از این دهان بیرون می‌آید. توجه می کنید! کدورت می آید. چرا، قضیه چیست؟ این فرد همان کسی است که گفت: حقّ با فلانی است!! این همان است. ولی فلانی تند است. اصلًا بنده فلفل هستم، خوب است. گفتم: از فلفل تندتر چه سراغ دارید؟ در دنیا از فلفل تندتر که اسید می‌سازند سراغ دارید؟ بنده اصلًا فلفل هستم و تند هم هستم. حرف من حقّ است یا نه؟ اگر حقّ است چرا نپذیرفتی؟ ای حُقه باز! چرا نپذیرفتی؟ نه اینکه فقط تو باشی، خیلی‌ها گفتند: فلانی حقّ می گوید.

یکی گفته بود: فلانی حقّ می‌گوید ولی چه کنیم مواجبمان قطع می‌شود و از دکان بیرونمان می‌کنند.

اگر از دکّان بیرونت می‌کنند بیا من به تو اتاق می‌دهم.

شماها پیش پدر من بودید؟! این بود نتیجه‌اش؟!

اگر من بخواهم دفاع کنم از فلانی من را از حجرم بیرون می‌کنند!!! پیرمرد مگر چقدر می‌خواهی عمر کنی؟

یکی گفته بود: فلانی حقّ می‌گوید ولی تند می‌گوید.

یکی گفته بود: فلانی حقّ می‌گوید، یعنی همین منبری گفته بود فلانی حقّ می‌گوید. وقتی که مچ همین شخص را گرفتند، گفت من چه وقتی گفتم؟ من چه وقتی گفتم!؟ لذا نفسش ظلمانی می‌شود. اسفار می‌خوانی، ظلمت است. شرح لمعه می‌خوانی ـ شرح لمعه کتاب فقه اهل بیت است ـ برای تو ظلمت می‌شود. واقعاً عجیب است. ... وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً الإسراء، ۸۲ این آیه قرآن است. همین آیه قرآن در دل آن خوارج می‌شود آیات شیطان. همین آیه قرآن هست. ها! بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الم البقرة، ۱ همین آیه قرآن که الان دارد می‌خواند این آیه می‌شود" بسم الشیطان الرجیم"، یعنی در لفظ همان است امّا در معنا با یك چرخش، این آیه بر می‌گردد. در اینجا که می گوید: بسم اللّه، شیطان است که می‌گوید. صبح که بلند می‌شود یك حزب قرآن خوانده است ولی کدورتش از دیروز بیشتر شده است. این عجیب است! یك حزب قرآن خوانده، یك جزء قرآن خوانده است اما عملی را که دیروز انجام نمی‌داد، امروز انجام می‌دهد، با همین یك جزء قرآن! این خطر است. متوجه هستید؟ خطر اینجاست که این ظاهر بینی برای انسان به حقّ تبدیل شود. لذا در تصوراتش همه چیزها پیدا می‌شود کسی را که به آنجا می‌رود تایید می‌کند و کسی را تایید می‌کند که از قماش خودش است. مگر نکردند!؟ این را که همه دیدید. چه کسی را تایید کردند؟ همین کسی را که همه از او برگشتند. کسی را که همه

گفتند به او رأی بدهید حالا همه از او برگشته‌اند. همان موقع ما می‌دانستیم این همان است. گفتم حالا صبر کنید، خواهید دید.

نگفتم؟ چهار سال پیش نگفتم: خواهید دید؟ حالا همه از او برگشتند. بنده همان موقع شاهد بودم که چه سر و دستی می‌شکستند؟! چه تبلیغی؟! چه بیا و برویی؟! چه چیزهایی ...؟! پشت سرش در فلان سخنرانی بیایند بایستند. عکسش هست دیگر. این همان کسی بود که آن موقع رفت و آن کارها را کرد، نه الان! از همان موقع. چون نفس، نفس آلوده‌ای است، همرنگی با او را در این افق و در این ظرف مشاهده می‌کند. چون بالاخره این هم برای خودش یك چیزهایی دارد. این هم برای خودش یك بهانه‌هایی دارد. این هم نماز می‌خواند، این هم می‌گوید: من قرآن می‌خوانم، ذکر می‌گویم، نماز می‌خوانم، شراب که نمی‌خورم! ای بابا!! شراب که نمی‌خورم، از دیوار مردم که بالا نمی‌رویم، پس کارمان تمام است. ما ذکر می‌گوییم، ما نماز می‌خوانیم، ما شراب نمی‌خوریم امّا در همان راستا. این چیز عجیبی است. هان! خیلی عجیب است! که چطور همین کسی که تا دیروز انسان نسبت به او نفور داشت. امروز می‌بینیم آن نفور دیگر نیست! درحالی که این همان است! این که توبه نکرده! همان کارها را می‌کند! شاید بدترش را هم بکند!! چرا این تا دیروز نفور داشت؟ ولی امروز تمایل و رغبت دارد. علتش چیست؟ این چه علتّی دارد؟ علّتش این است که هم سنخی و تسانخ در اینجا پیدا شده است. توافق پیدا شده است. توافق بین القلوب، توافق بین الافق، توافق و احترام بین الظروف و ظروف مرتبطه می آید[1]. این‌جاست که می‌گویند: الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ.[2] این روایت اینجا به درد می‌خورد. الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ، یعنی همین الان نه سابق و در همین وضعیت. شما به یك نفر رغبت دارید در حالی که دیروز نفرت داشتید او که تغییر نکرده است، شما باید ببینید چه تغییری در وجودتان پیدا شده است. به واسطه این تغیر آن نفرت تبدیل به رغبت شده است و آن ابتعاد تبدیل به اقتراب شده است. لذا وقتی که یك نفر شخص صالحی بیاید نسبت به آن شخص صالح، موضع گرفته می‌شود. و آن شخص فاسد و مفسد را انسان خواهد دید که نسبتِ به آن مایل است و شروع به تبلیغ از او می‌کند.

همین آقا موقعی که برای ریاست، مناظره می‌کرد من می‌دیدم که از دهانش آتش بیرون می‌آید، کدورت بیرون می‌آید. اصلًا منقلب می‌شدم، اصلًا یک‌طوری می‌شدم. یک ربع که نشستم، اصلًا دیگر نتوانستم

---

[1] جهت اطلاع بر بحث ظروف مرتبطه رجوع شود به کتاب آیین رستگاری ص ۱۴۱ و نور ملکوت قرآن ج ۲ ص ۲۵۶.
[2] بحارلانوار ج ۲ ص ۲۶۵ و معاد شناسی ج ٤ ص ۱۵٤ و مطلع انوار ج ٤ ص ۳۵۳.

بنشینم، گفتم: برو بابا، این چیست؟! گفتم: همه آنها سر و ته یک کرباسند. برویم دنبال کارمان!

گفتم: تماشا کنیم و ببینیم. گفتم: تفننش را هم نخواستیم و تا آخر نماندم، اینقدر مکدّر شدم!!

اصلًا حرف که می‌زد لجن از دهان می‌پراکند!!. چه کسی اینها را می‌فهمد؟ ما که علم غیب نداریم. همین‌طوری از حالمان و وضعمان و اینکه خوشمان نیامد. امّا بعد چه شد؟ وقتی که مسائل جلو آمد گفتند: ای دادِ بی‌داد عجب اشتباهی کردیم!! این آقا از داخل قم در می‌آید و می‌گوید ما که علم غیب نداشتیم. مگر نگفتند؟ عزیز من؛ مگر در همه دنیا بر اساس علم غیب انتخابات می‌کند که شما علم غیب نداشتید!!. حالا که فهمیدید علم غیب ندارید و اشتباه کردید پس دیگر ول کنید. هان! اقرار کردید دیگر. اقرار کردیم که ما علم غیب نداریم! ول کنید دیگر. ول کنید. مردم هرکاری می‌خواهند بکنند، بکنند دیگر.

یکی گفت: ما که علم غیب نداشتیم. یکی گفت: نمی‌دانم چه و چه ...!! یکی گفت از خط فلان است. یکی گفت: نمی‌دانم از نقطه فلان است. هر کسی برای تبرئه خودش یک چیزی گفت. هان!

تلمیذ: گفته‌اند وظیفه ما بود!

استاد: وظیفه بود!!؟ در همان زمانی که وظیفه‌تان بود در همان زمان، مقدمات این موقع و زمان چیده شد! همان موقع رفتند و اسناد را برداشتند. همان زمانی که وظیفه‌تان بود. نه الان! آخر می‌گویند که: آن موقع خوب بود ولی الان چه! چه کسی دوازده روز به خانه رفت و قهر کرد؟ آن موقع یا این موقع؟ خودشان هم نمی‌فهمند که چه می‌گویند؟ یک چیزی بگویند و یک حرفی از دهان در بیاورند حالا هر چه باشد، باشد! درست شد؟.

آدم زرنگ کیست؟ ـ چند شب پیش گفتم ـ کسی است که ببیند مبنا چیست و خودش را گول نزند.

وقتی که بنده طهرانی، با همین دوتا چشمم از تو دروغ دیدم، دیگر کار تمام است. خود بنده و همه افراد دیدند. معلوم است یك آدم ... چه عرض کنم دیگر!. همین مسأله (دروغ نگفتن و بار خود را سنگین نکردن) را انجام نمی‌دهنی، انجام که نمی‌دهی، نفست برای انحراف بعدی تبدّل جوهری پیدا می‌کند. الان برای آن انحراف بعدی هنوز آمادگی ندارد، یعنی آن استعداد به معنای تهیوء را که همه دارند. استعداد فعلی و خارجی که خودش نوعٌ من الفعلیة هست، آن استعداد، فعلیةٌ بعد الفعلیة پیدا می‌شود. اگر اینجا اغماض کردی یك فعلیت برای آن انحراف بعدی تو حاصل کرد، آن دیگری هم همین‌طور برای انحراف بعدی تا به جایی می‌رسد که به این قلب مهر می‌خورد، وقتی مهر خورد می‌شود: خَتَمَ اللهُ عَلي قُلُوبِهِمْ وَ عَلي سَمْعِهِمْ ... البقرة، ۷ اینجا می‌شود ختم. خیال نکنید که ختم، برای مشرکین است. آقا؛ ختم برای بنده و شماست. مشرکینِ بیچاره آنها فقط خدا را انکار کردند. اما ما تمام وجودمان انکار حقّ و حقیقت می‌کند. این ختم که از روز اوّل زده نشد بلکه از

روی چشم‌پوشی‌ها و اغماض‌ها این قضیه پیدا شده است. تا اینکه انسان به اینجا می‌رسد. در باره این مطلب باید خیلی حواسمان را جمع کنیم. اگر حواس‌مان را جمع کردیم، درس‌ها و بحث‌ها، کلمات ائمه و روایات آنها، می‌شود نور. اما اگر حواسمان را جمع نکردیم آن اصلی را که داشتیم از دست می‌رود، یعنی همین وسائل الشیعه می‌شود ظلمت. همین وسائل، ها!.

اینهایی که در شرایط بسیار بسیار ناگوار از این دنیا رفتند و مطالبی هم راجع به آنها می‌گویند، مثلا یک نفر خودش با یک واسطه برای بنده نقل کرد که می‌گفت: من حال احتضار یکی از علماء بزرگ نجف را دیدم که خیلی مضطرب بود. قرآن به او دادم، قرآن را به دیوار پرت کرد!!!. مگر این آقا، همین وسائل‌الشیعه را نخوانده است؟ مگر همین روایت را نخوانده است؟ چرا این‌طوری می‌شود؟ راجع به بعضی دیگر هم چیزهایی شنیدیم که نمی‌شود گفت. این آقا که همین وسائل‌الشیعه را خوانده! همین احادیث را خوانده! چرا این‌طوری شد؟ چرا باید به اینجا برسد؟

مرحوم نائینی، استاد مرحوم آقای خوئی و حاج شیخ محمد علی کاظمی بوده است. تقریرات مرحوم نائینی را آشیخ محمد علی کاظمی می‌نویسد. آقای خوئی هم بنده خدا، تقریرات مرحوم نایینی را می‌نویسد. آشیخ محمد علی می‌گوید: چرا با وجود تقریرات من، شما تقریرات آقای خوئی را امضا کردید و بر آن تقریظ نوشتید؟!!. با استادش قهر می‌کند و به کوفه می‌رود و دیگر در درس آقای نائینی شرکت نمی‌کند. ـ در نجف مرسوم است، اینجا هم مرسوم است که استاد درس می‌گوید شاگرد هم درس می‌گوید. هر دو با همدیگر در درس‌ها و بحث‌ها شرکت می‌کردند ـ ایشان مدّت‌ها در کوفه می‌ماند تا اینکه مرحوم نائینی فوت می‌کند بعد به نجف می‌آید، درس شروع می‌کند. شش ماه هم بیشتر درس او دوام نمی‌آورد بعد هم می‌میرد.[1] چرا باید این‌طور باشد؟ آیا استاد تو مرحوم نائینی، بر گردن تو حقّ نداشت که با او این‌طور کردی؟! آیا حقّ نداشت؟ آیا او استاد تو نبوده است؟ آیا تو را ای شیخ محمد علی کاظمی، مرحوم نائینی به اینجا با بی‌خوابی‌های خودش و با مطالعات خودش نرسانده است؟ انسان باید احترام استاد را نگه دارد. آیا حتماً باید آن استاد از عرفاء باشد؟ این فردی که برای فقه اهل بیت؛ چشمش را و زندگیش را گذاشته است آیا محترم در نزد خدا نیست؟ هر کسی مراتب خودش را دارد و هر کسی درجات خودش را دارد.

توی شیخ محمد علی کاظمی را، نائینی به اینجا رسانده است. با چه؟ با بی‌خوابی‌ها و زحماتش. درس‌های نائینی، تو را به اینجا رساند. نتیجه تشکرِ از زحماتش این است؟ این است که بیائی با نائینی این کار را انجام بدهی! یک دل رنجاندن نائینی، کافی است که پرونده‌ات بسته شود. دلش برنجد کفایت می‌کند.

---

[1] مطلع انوار ج ۳ ص ۴۲۲ و ۴۲۳.

حالا برو هرکاری می‌خواهی بکن، بکن.[1] بیا درس بده، چه چیزی می‌خواهی درس بدهی؟ دیگر بعد از فوت نائینی چه چیزی می‌خواهی بگویی؟ از امام صادق! امام صادق! هان! از قال الباقر و از قال الصادق می‌خواهی بگویی؟ این دستور امام صادق است! این دستور امام باقر است؟!

تا وقتی که مرحوم آقا زنده بودند، بنده می‌دیدم که هر جا از اساتیدشان دیدن می‌کنند، دست اساتیدشان را می‌بوسیدند. با چشم خودم دیدم که دست آشیخ عبد الجواد سدهی اصفهانی را بوسیدند و ما را امر می‌کردند که بروید و شما هم ببوسید. و با چشم خودم دیدم که دست آقای آسید رضای بهاء الدینی را بوسیدند و به ما گفتند که بروید و ببوسید. با اینکه اینها اساتید عرفان و سیر و سلوک ایشان نبودند، اساتید اصول بودند. پیش مرحوم آشیخ عبدالجواداصفهانی قوانین و یک مقداری از استصحاب رسائل را خواندند.[2] پیش مرحوم آقای بهاء الدینی، مباحث قطع و برائت و اشتغالِ رسائل را خوانده بودند[3] این مرام، مرام چیست؟ مرام عرفان است. حالا آن اقای حداد و آن مسائلشان به جای خود. توجه می‌کنید؟. نفس شخص نشان می‌دهد که نور دارد، نشان می‌دهد که کارش درست است، نشان می‌دهد که راهش درست است.

لذا این خطر است که انسان وقتی که به حقیقتی می‌رسد و وقتی که به یک مسأله‌ای می‌رسد اغماض نکند! هر چه می‌خواهد باشد. راه همان راهی باشد که امام سجاد نشان داده‌اند، که اگر خنجری را که با آن سر پدرم را بریدند پیش من امانت بگذارند، من آن را به صاحبش برمی‌گردانم[4].

ببیند این کلام چقدر کلام عجیبی است! امام علیه السلام می‌خواهند بفرمایند که: معیار، انطباق با حقّ است. یا امانت را قبول نکن و اگر قبول کردی باید برگردانی. اگر رفیقت یک چیزی را به سِرّ، پیش تو به امانت گذاشت، نباید این سِرّ را فاش کنی. اگر فردا با هم اختلاف پیدا کردی، نباید بگویی حالا که با هم اختلاف پیدا کردیم دیگر التزام و تعهدی ندارم، بروم و سِرّ او را به دیگران بگویم! نه. آن که این سِرّ را پیش تو گذاشته است آیا به امانت گذاشته تا وقتی که رفیق هستی یا تا آخر عمر؟. چقدر به توامَد داده، چقدر به تو وقت داده است. حالا آدم بگوید: چون ما با هم اختلاف پیدا کردیم، بروم و سِرّ او را به دیگران بگویم چون ما با هم دیگر رفاقتی نداریم. امام سجاد می‌گویند: سِرّ، امانت است. امانت بر طبق موازین خود باید انجام شود و به او عمل شود. اگر از اوّل با هم قرار می‌گذاشتیم که این سرّ را من نگه می‌دارم تا وقتی که با هم رفیق هستیم. آن شخص

---

[1] جهت اطلاع برافکار مرحوم کاظمینی رجوع شود به اسرار ملکوت ج ۲ ص ٤٢٨ به بعد.

[2] مهرفروزان ص ۳۰.

[3] مهرفروزان ص ۳۰.

[4] عَلَیکمْ بِأَدَاءِ الْأَمَانَةِ فَوَ الَّذِی بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ نَبِیّاً لَوْ أَنَّ قَاتِلَ أَبِی الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ ائْتَمَنَنِی عَلَی السَّیْفِ الَّذِی قَتَلَهُ بِهِ لَأَدَّیْتُهُ إِلَیْه (بحارلانوار ج ۷۲ ص ١١٤).

می‌گوید وقتی با هم اختلاف پیدا کردیم برو و افشا کن. ولی یک وقتی می‌گوید: این سّر پیش تو بماند، افشا نکن الی یوم القیامة. حالا اگر فردا ما با هم به هم زدیم و با هم اختلاف پیدا کردیم، آیا من حقّ دارم که بروم و سرّش را فاش کنم؟ اگر فاش کنم، عمل حرام انجام داده‌ام. این عمل می‌شود حرام، این می‌شود مخالف با مکتب اهل بیت.

انسان نمی‌تواند بگوید: حالا که رفاقتمان به هم خورده است پس هر چه بادا باد. حالا دیگر رفاقت کنار رفته است، حالا دیگر تعهد کنار رفته است. نه آقا، این تعهد به جای خودش هست.

این‌جاست‌که ما باید به موازین پایبند باشیم و عمل کنیم. خلاصه آدم زرنگ آن کسی است که از بارهای روی دوشش همین‌طور کم کند و بار روی دوشش اضافه نکند. مسئولیت این را گرفتن که بیا با من، بیا من خودم تضمین می‌کنم، اینها بار روی دوش اضافه کردن است.

مرحوم حداد رضوان الله علیه به آن شخصی که الان فوت کرده و شاگردانی داشت ـ آقا در روح مجرد[1] آورده‌اند ـ می‌فرمایند: چرا بار برگردن خودت اضافه می‌کنی. برای چه؟ این شاگردانی که تو مسئولیت آنها را پذیرفته‌ای بار برای تو هستند. بار را بیانداز روی دوش کسی که بتواند بکشد، یعنی من! آیا تو می‌توانی بار بکشی. تو که خودت می‌گویی من از عهده پاسخ سؤال بعضی‌ها بر نمی‌آیم، یعنی بیش از حدّ توانت هست و نمی‌توانی جواب آنها را بدهی. آن شخصی که در مدرکاتش از تو قوی‌تر است و قوی‌تر از تو فکر می‌کند. وقتی قوی‌تر از تو فکر می‌کند برای چه می‌گویی باید بیایی پیش من؟!

من پیش یک بنده خدایی رفته بودم، گفتم: آقا شما مطالب توحیدی و سؤالات توحیدی را می‌توانی جواب بدهی؟

گفت: در آن حدّ، نه.

گفتم: اگر نمی‌توانی پس چه الزامی دارید که می‌گویید افراد بیایند و از شما اطاعت کنند. وقتی نمی‌توانی! ـ حالًا اصلًا کاری به باطن نداریم، همین ظاهر را می‌گویم ـ وقتی نمی‌توانی؛ نمی‌شود که انکار کرد. آدم می‌نشیند و حرف می‌زند و بحث می‌کند. مشکلی نیست.

وقتی جواب نمی‌توانی بدهی چرا افراد را الزام می‌کنی که باید بیایند و از من اطاعت کنند!

اینجا که مزیت فرع بر اصل شد!! می‌گوید همه باید بیایند. نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش این است که وقتی به آن دنیا رفتی، باید جواب اینها را بدهی که چرا بار این را برداشتی؟ چرا بار این را برداشتی؟ چرا بار این را برداشتی؟ در حالی که نمی‌توانستی!

---

[1] روح مجردص ٤٨٦.

پس انسان باید زرنگ باشد. بی‌خود مسئولیت قبول نکند و بی‌خود تضمین ندهد و بی‌جهت به افراد چشم‌انداز و منظر ارائه ندهد. به جای همه اینها، به همان مقدار که تکلیف دارد باید با اشخاص برخورد کند که اگر مسأله‌ای پیش آمد مسئولیتش به عهده خودش باشد. چرا به عهده انسان باشد؟ کوتاهی کرد به عهده خودش است، افراط هم کرد به عهده خودش است.

بگوید من این هستم؛ بسم الله و من در یک همچین توانی دارم، بسم الله و بیش از این هم نیستم خودت می‌دانی.

یک نفر چندی پیش آمده بود پیش من گفت: آقا، من در خواب دیده‌ام که آمده‌ام خدمت شما و به بنده این را گفتید.

گفتم من که هنوز در خوا ب ندیده‌ام! هر وقت که بنده یک همچین خوابی را دیدم، چشم در خدمتتان هستم. آن شخص رفت!! ـ برو بابا من که خواب ندیدم، تو می‌گویی من خواب دیدم. البته طرفی بود که چیزش کرده بودند، علاف بود. ما هم علاف آنها نشویم.

گفتم: بنده که هنوز خواب ندیده‌ام. اجازه بدید هر وقت که بنده مثل شما خواب دیدم، آنوقت بیایید ببینیم چه کار باید بکنیم و یک تکلیفی برای خودمان تعین کنیم.

اللهم صل علی محمد وآل محمد